

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 1: یکشنبه 30-2-1386 هجری شمسی، 3-5-1428 هجری قمری، 20-5-2007 میلادی

حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

- | | | |
|---------------------------------|--------------------------------|-----|
| خوش نوایی سبز و گویا طوطی | بود بقالی و وی را طوطی | 247 |
| نکته گفتی با همه سوداگران | بر دکان بودی نگهبان دکان | 248 |
| در نوای طوطیان حانق بدی | در خطاب آدمی ناطق بدی | 249 |
| شیشه‌های روغن گل را بریخت | جست از سوی دکان سویی گریخت | 250 |
| بر دکان بنشست فارغ خواجه‌اش | از سوی خانه بیامد خواجه‌اش | 251 |
| بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب | دید پر روغن دکان و جامه چرب | 252 |
| مرد بقال از ندامت آه کرد | روزی چندی سخن کوتاه کرد | 253 |
| کافتاب نعمتم شد زیر میغ | ریش بر می‌کند و می‌گفت ای دریغ | 254 |
| که زدم من بر سر آن خوش زبان | دست من بشکسته بودی آن زمان | 255 |
| تا بیابد نطق مرغ خویش را | هدیه‌ها می‌داد هر درویش را | 256 |
| بر دکان بنشسته بُد نومی‌دوار | بعد سه روز و سه شب خیران و زار | 257 |
| تا که باشد اندر آید او به گفت | می نمود آن مرغ را هر گون شیگفت | 258 |
| با سرب می‌چو پشتِ طاس و طشت | جولقیی سر برهنه می‌گذشت | 259 |
| بانگ بر درویش زد که هی فلان | آمد اندر گفت طوطی آن زمان | 260 |
| تو مگر از شیشه روغن ریختی | کز چه ای کل با کلان آمیختی | 261 |
| کو چو خود پنداشت صاحب دل را | از قیاسش خنده آمد خلق را | 262 |
| گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر | کار پاکان را قیاس از خود مگیر | 263 |
| کم کسی ز ابدال حق آگاه شد | جمله عالم زین سبب گمراه شد | 264 |
| اولیا را همچو خود پنداشتند | همسری با انبیا برداشتند | 265 |
| ما و ایشان بسته‌ی خوابیم و خور | گفته اینک ما بشر ایشان بشر | 266 |
| هست فرقی در میان بی منتهی | این ندانستند ایشان از عمی | 267 |
| لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل | هر دو گون زنبور خوردند از محل | 268 |
| زین یکی سرگین شد و زان مُشک ناب | هر دو گون آهو گیا خوردند و آب | 269 |
| این یکی خالی و آن پر از شکر | هر دو نی خوردند از یک آب‌خور | 270 |
| فرقشان هفتاد ساله راه بین | صد هزاران این چنین اشباه بین | 271 |
| آن خورد گردد همه نور خدا | این خورد گردد پلیدی زو جدا | 272 |
| و آن خورد زاید همه نور احد | این خورد زاید همه بخل و حسد | 273 |
| این فرشته‌ی پاک و آن دیوست و دد | این زمین پاک و آن شوره‌ست و بد | 274 |
| آب تلخ و آب شیرین را صفاست | هر دو صورت گر به هم ماند رواست | 275 |
| او شناسد آب خوش از شوره آب | جز که صاحب ذوق کی شناسد بیاب | 276 |
| هر دو را بر مکر پندارد اساس | سحر را با معجزه کرده قیاس | 277 |
| برگرفته چون عصای او عصا | ساحران موسی از استیزه را | 278 |
| زین عمل تا آن عمل راهی شگرف | زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف | 279 |
| رحمة الله آن عمل را در وفا | لعنة الله این عمل را در قفا | 280 |
| آفتی آمد درون سینه طبع | کافران اندر مری بوزینه طبع | 281 |
| آن کند کز مرد بیند دم بدم | هرچه مردم می‌کند بوزینه هم | 282 |
| فرق را کی داند آن استیزه‌رو | او گمان برده که من کردم چو او | 283 |
| بر سر استیزه‌رویان خاک ریز | این کند از امر و او بهر ستیز | 284 |
| از پی استیزه آید نه نیاز | آن منافق با موافق در نماز | 285 |

286.	در نماز و روزه و حج و زکات	با منافق مومنان در برد و مات
287.	مومنان را برد باشد عاقبت	بر منافق مات اندر آخرت
288.	گرچه هر دو بر سر یک بازی‌اند	هر دو با هم مروزی و رازی‌اند
289.	هر یکی سوی مقام خود رود	هر یکی بر وفق نام خود رود
290.	مومنش خوانند جانش خوش شود	ور منافق گوی، پر آتش شود
291.	نام او محبوب از ذات وی است	نام این مبعوض از آفات وی است
292.	میم و واو و میم و نون تشریف نیست	لطف مومن جز پی تعریف نیست

I. ارتباط قصه پادشاه و کنیزک و حکایت بقال و طوطی

قصه عاشق شدن پادشاه بر کنیزک، و رنجور شدن او، و فروماندن طبیبان از معالجت وی، و استمداد طلبیدن پادشاه از حضرت الهی برای درمان کنیزک، و فرستاده شدن حکیم الهی بر این امر مهم، و کشتن زرگر گذشت. اشارات این داستان به پادشاه مملکت وجود انسانی و شؤون و قوایش است چنانچه فرمود:

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن
چون خدای تعالی از گلی خشک از لایه گلی متعفن و بوی گرفته جسم انسان را خلق فرمود، آنگاه آن را تسویه و موزون ساخت، دمید در او از روح خویش و ملائکه را گفت که بر او سجده آرید، " وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ " (15:28-29 الحجر). در میان، نفس شکل گرفت، و سرپرست مباشر و مستقیم بدن گردید تا روح انسانی را، که از نیستان وجود مطلق بریده شده بود، محبوبی و یاری باشد بر بازگشت به اصل خویش. انسان را وعده رسنگاری و نجات از غربت تن داد در صورت تزکیه نفس و اصلاح امر آن، آنگاه ساخت از خسران و زیان کسانی که آن را پاک نساختند، " وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا " (91:7-10 الشمس). ابتداء، نفس را گرایش است به همان الهام اولین خود، که فجور و زشتی است، و اماره بالسوء می گردد، و بر اساس سرشت اولیه خود، "عاشق آرایش دنیای دون، و مُحبّ نمایش جهان بوقلمون است،" چنانچه خورازمی در شرح می گوید. روح چون محبوب و یار خود را رنجور و ناتوان از همراهی خویش یافت، از قوای درونی خویش مدد خواست برای او. آن طبیبان همگی عاجز شدن از اصلاح امر نفس. پس، او روی نیاز به بیرون از خویش، سوی حضرت الهیه برد، و از آنجا یاری خواست. حکیمی از سوی خدای سبحان برای هدایت و دستگیری پادشاه آمد. او ولی خدا و رسول او بود مؤید به روح القدس. پس، چون او متوجه عشق نفس به بدن و رنگ و روی آن شد، تدبیر کرد تا ظاهری و عارضی بودن زیبایی های جسمانی و طبیعی را به او به نحوی نشان دهد تا دیگر نتوانند با آرایش خود با انواع رنگ و روغن ها او را دربند عشق خود کنند. پس، نمایاند بدو موت ذاتی و ظلمت درونی بدن و طبیعت را، که همان گل خشک متعفن است که بود، و چند روزی، از رهگذر هم نشینی با روح، حیات و نوری بر آن عارض شده بود.

چون این امر می بایست با قهر و جلال، و سلب جمال عاریتی از آن گل خشکیده ای گندیده ای بدبوی انجام می شد، چنانچه شد، مولانا خود را ناگزیر دید از آنکه شمه ای را بیان کند از رحمت و لطف ولی خدا، که سایه و مظهر رحمت و لطف مطلق اوست. علاوه بر آن، لازم دید تا از قیاس نمودن افعال خدا و اولیاء الهی با دیگر ابنای بشر پرهیز دهد. لذا، فرمود:

تو قیاس از خویش می گیری ولیک
دور دور افتاده‌ای بنگر تو نیک

حکایت بقال و طوطی اشارتی است به سستی و سخافت عقل و خرد کسانی که به چنین قیاساتی در فهم و معرفت خدای سبحان، و اسماء، و افعال او روی آورده اند. در پایان، بار دیگر اشاره می فرماید به ضرورت تجلیات جلالی برای مستعد تجلیات جمالی شدن، و سر کشته شدن زرگر.

در بعضی نسخه های مثنوی، در پایان قصه پادشاه کنیزک، و پیش حکایت بقال و طوطی، این بیت آمده است:

پیشتر آ تا بگویم قصه ای
بو که یابی از بیانم حصه ای

II. حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

247. بود بقالی و وی را طوطی خوش نوایی سبز و گویا طوطی

248. بر دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران

249. در خطاب آدمی ناطق بُدی در نوای طوطیان حاذق بُدی

(1) معنی و شرح ابیات: " نکته گفتن ": لطیفه گفتن، و ظریف گویی؛ " سوادگر ": تاجر، خریداران و فروشندگان؛ " نوا ":

سخن؛ " حاذق ": ماهر. یعنی، بقالی بود، و طوطی خوش آواز، سبز و زیبا، و شیرین سخن داشت. آن طوطی نگهبان

دکان او بود، و با مشتری ها هم شوخی می کرد، به آنها متلک می گفت، و تیگه می پراند. با مردم، [از روی تقلید] به

نطق می آمد چون آدمیان، صداها و نغمه های طوطی ها را هم بسیار ماهرانه سر می داد.

(2) اختلاف نسخ: در بعضی از نسخه های مثنوی، بعد از بیت فوق، دو بیت دیگر آمده است:

خواجه روزی سوی خانه رفته بود
 گریه ای برجست ناگه از دکان
 جست و از صدر دکان سویی گریخت
 شیشه های روغن گل را بریخت

روزی صاحب دکان به خانه رفت، و نگهبانی دکان را به طوطی واگذار کرد. در آن زمان، گریه‌ای ناگهان به موشی در دکان حمله کرد. طوطی پنداشت که گریه قصد جان او دارد، و از ترس جان خویش از بالای دکان به این سوی دیگر دکان گریخت، و نا خواسته بر زمین انداخت و ریخت شیشه های روغن گل را که در سوی دکان بود.

کمال الدین حسین خوارزمی، که در سده هشتم و نهم هجری می زیسته است، در شرح خود به ماجرای گریه و موش اشاره ای نمی کند، و شکستن شیشه ها و ریختن روغن ها را نتیجه " جلوه بازی " طوطی می داند:

... و در حالت غیبت بقال دکان نگاه داشتی، و بیگانه را در دکان، تصرف نگذاشتی. روزی بقال غایب بود، و طوطی در دکان به جلوه بازی مشغول گشته، از گوشه ای به گوشه ای می گریخت که ناگاه به شیشه ها رسید، و روغن های گل و بادام ریخت.

250. **جست از سوی دکان سویی گریخت** **شیشه های روغن گل را بریخت**

(1) **معنی و شرح:** " جست " جستن و پریدن؛ " روغن گل " روغن گل سرخ که دارو بود. طوطی از یک سمت دکان به سمت دیگر آن پرید، و شیشه های روغن گل را که در آنجا بود نا خواسته بر زمین انداخت، و بشکست، و روغن آنها بر کف دکان ریخت.

251. **از سوی خانه بیامد خواجه اش**
 252. **دید پر روغن دکان و جامه چرب**
 253. **روزی چندی سخن کوتاه کرد**
 254. **ریش بر می کند و می گفت ای دریغ**
 255. **دست من بشکسته بودی آن زمان**
 256. **هدیه ها می داد هر درویش را**

(1) **معنی و شرح:** " خواجه اش " صاحبش؛ " خواجه وش " مانند بزرگان؛ " کل " کچل، بی‌مو؛ " ضرب " زدن؛ " ندامت " پشیمانی؛ " دریغ " افسوس؛ " میغ " ابر؛ " درویش " فقیر، بینوا. صاحب طوطی، بقال، از خانه به دکان بازگشت، و آسوده خاطر، و مانند بزرگان و حاکمان بر جای خود نشست. پس از آن، دید که دکان پر از روغن است و لباسش نیز چرب شده است [چرا که بر جای او نیز روغن ریخته شده بود]. بقال بر سر طوطی زد از عصبانیت، و پرهای سر او ریخت از آن ضربه، و کچل شد. طوطی چند روزی سخن کوتاه کرد و دیگر حرفی نزد، مرد بقال پشیمان از کرده خویش و خاموشی طوطی، افسوس می خورد و آه و ناله می کرد. از شدت اندوه، ریش خود را می کند، و می گفت: ای افسوس خورشید نعمت من زیر ابر شد! ای کاش آن زمان که من بر سر آن طوطی خوش زبان می زدم، دست من شکسته بود تا او را نمی زدم. به هر فقیر و نیازمندی هدیه های مختلف می داد به امید آنکه پرنده اش، آن طوطی خوش بیان، به سخن در آید بخاطر آن صدقات و خیراتش.

257. **بعد سه روز و سه شب حیران و زار**
 258. **می نمود آن مرغ را هر گون شگفت**
 259. **جولقیی سر برهنه می گذشت**
 260. **آمد اندر گفت طوطی آن زمان**
 261. **کز چه ای کل با کلان آمیختی**

(1) **معنی مفردات لغات:** " هر گون " هر نوع و صنف؛ " شگفت " همان تلفظ دیگری از " شگفت " است به معنی نادر و شگفت انگیز؛ " طاس " طشت بزرگ یا ظرف فلزی که به حمام می بردند برای حمل و نگهداری آب. در معنی " جَولق "، مرحوم حکیم سبزواری می فرماید: جَولق- چو زورق- خاری است. پس، معنی جَولقی خار کش باشد، و اگر مخفف جوالقی باشد به معنی حمال است، که جوالق، معرب جوال است.

مرحوم فروزانفر نیز می فرماید: جولقی: دسته‌ای از قلندران که برسم این طایفه، موی سر و صورت را می‌تراشیده و لباسی مویین و خشن از جنس جوال بتن می‌کرده‌اند و گاهی این لباس مرکب بوده است از پاره‌ها و تکه‌ها به رنگهای مختلف که آن را " دلق " و " دلق مرقع " می‌گفته‌اند، اولین کسی که این گونه لباس مویینه‌ی شبیه به " جوال " پوشید شخصی بود بنام الشیخ محمد البلخی که او جانشین جلال الدین در گزینی و او خلیفه‌ی جمال الدین محمد بن یونس ساوجی بود که وی موی سر و صورت خویش را می‌تراشید و دلق مویین می‌پوشید و شیخ محمد بلخی لباسی مویین و کلفت بر تن می‌کرد و این امر سنت و روشی برای قلندریه گشت. ...

و این رسم به قولی در سال 616 و به روایتی بسال 620 میان طائفه‌ی قلندریه در شام معمول شده و محمد بلخی معاصر بوده است با الملك الظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف، ملك حلب (613- 582) و بنا بر این " جولقی "

منسوب است به " جولو " که بمعنی جوال است و آن خرقه‌ای بوده است مویین و ضخیم گونه که این دسته از قلندران می‌پوشیده‌اند (الدارس فی تاریخ المدارس، طبع دمشق، ج 2، ص 212- 210، نیز، فرهنگ البسه‌ی مسلمانان انتشارات دانشگاه طهران، ج 2، ص 174 در ذیل: دلق).

(2) **معنی و شرح ابیات:** بعد از سه روز و سه شب که بقال سرگردان و غمناک و نالان در دکان خویش مانند شخصی ناامید، و انواع گوناگون نمایش های شگفت انگیزی برای آن پرنده انجام می داد تا شاید که به سخن در آید، ناگهان آن طوطی به محض دیدن درویش قلندری که بدون کلاه یا دستار با سری بدون مو چون پشت طاس و طشت از آنجا می گذشت، به سخن در آمد، بر سر آن درویش فریاد کشید که آهای فلانی! با تو هستم! ای کچل! تو چرا دیگر در جرگه کچل ها وارد شدی و با آنها قاطی شدی؟! مگر تو هم از شیشه روغن ریختی بر زمین؟!

262. از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را

(1) **معنی و شرح:** " قیاس ": در منطق پی بردن به حکم امری جزئی از حکم امری کلی، را قیاس گویند ولی در اینجا کاربرد عامیانه آن مراد است که در میان فقهاء اهل سنت نیز مرسوم است، و آن تعمیم دادن حکم امری جزئی است به امر جزئی دیگر که از جهاتی با آن شباهت دارد. در فقه شیعه این نوع قیاس، که در منطق آن را تمثیل می نامند، از منابع استنباط حکم نمی باشد. " دلق ": جامه ای پشیم، و گاه پاره و وصله دار، که درویشان و قلندران می پوشیدند. در هر صورت، مقصود آن است که طوطی چون شباهتی ظاهری بین خود و آن درویش قلندر از حیث کچلی دید، قیاس به نفس کرد، و پنداشت منشاء کچلی باید همیشه و در همه جا یک چیز باشد. لذا، بر آن دوریش بانگ زد که تو دیگر چرا روغن ریختی؟! مردمی که شاهد این سطحی نگری و کوتاه بینی طوطی بودند، از این حکم وی، بخندیدند که او گمان کرده است که آن درویش دلق پوش نیز مانند خودش می باشد.

263. کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر

(1) **معنی و شرح:** کار انسان های پاکی را چون حکیم الهی با کار خودت قیاس مکن و همانند خود پندار هر چند نگارش "شیر" به معانی مختلفش یکسان است و همه " شیر" نوشته می شوند، لیکن بین آنها فرقی است عظیم، و شباهت فقط در کتابت می باشد که امری صوری و ظاهری است. پس، تو هم بر حذر باش از اینکه بخواهی از ظواهر امور راجع به منشاء و خاستگاه های درونی و باطنی آنها قضاوت کنی.

264. جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

(1) **معنی و شرح:** سبب گمراهی هرکسی که در عالم گمراه شده است همین قیاس ها و التباسات و اشتباهات بوده است. شاید مقصود این باشد که به همین سبب همه مردم عالم، مگر تعدادی اندک، گمراه می باشند، و بسیار کم باشند کسانی که ابدال حق را بشناسند. بعضی گفته اند که مراد از " ابدال " در اینجا همان اولیاء الله به طور مطلق، و یا هر انسانی که دارای مقاماتی الهی است و متناسب با مقام خویش، عمل می کند، و دیگرانی که در آن مقام نیستند به حکمت، و سر، ضرورت آن آگاه نمی باشند. گرچه این می تواند منظور بوده باشد، شاید برای آن، معنی دیگری نیز باشد، که بعد از توضیحی راجع به ابدال می آوریم.

(2) **گفتاری در مورد ابدال:** " ابدال " جمع " بدل " و " بَدَل "، که گاه به آنها در اصطلاحات صوفیه، " بَدَلاء "، جمع " بَدیل "، نیز گفته می شود. مولی عبدالرزاق قاسانی در اصطلاحات صوفیه، " بدلاء " را چنین تعریف می کند: آنها هفت مرد باشند که [چون] ترک کند یکی از ایشان موضعی را، جسدی را به صورت خود در آن [موضع] به جای گذارد تا احدی نداند که او در آنجا نیست، و این معنی بدل است نه چیزی دیگر، و آنها بر قلب ابراهیم علیه السلام باشند. جرجانی در تعریفات خود با تفصیل بیشتری این " بدلاء " را تعریف کرده است، و اشاره کرده است که هریک از آنها بر قدم کدام نبی می باشد.

حاج ملاهادی سبزواری می گوید، " ابدال " جمع " بدل "، وجه تسمیه آن است که وجود او مبدل شده، چه احکام امکان در او مستهلك و احکام وجوب غالب شده که متخلق به اخلاق الله است. یا آن است که بعضی طبقات از اولیا بدل از بعضی می شوند، چنان که حدیثی روایت کرده اند که، " *ان فی الارض ثلاثمائة قلوبهم علی قلوب آدم و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل و له ثلاثة قلوبهم علی قلب میکائیل و له واحد علی قلب اسرافیل، فاذا مات الواحد ابدل الله مكانه من الثلاثة و اذا مات من الثلاثة ابدل الله مكانه من الخمسة و اذا مات من الخمسة ابدل الله مكانه من السبعة و اذا مات من السبعة ابدل الله مكانه من الاربعة و اذا مات من الاربعة ابدل الله مكانه من الثلاثمائة و اذا مات من الثلاث مائة ابدل الله مكانه من العامة بهم رفع البلاء عن هذه الأمة.* " ، و این بنا بر آن که مراد به ابدال، مطلق اولیا باشد. و اگر عدد مخصوصی باشد مثل چهل یا هفت، پس اولی در وجه تسمیه آن است که شیخ محقق کمال الدین عبد الرزاق کاشی (قدس سره) در اصطلاحات فرموده که، " البدلاء سبعة رجال یسافر احدهم من موضع و یتترك جسداً علی صورته فیه بحیث لا یعرف احدٌ انه فقد و ذلك معنی البدل لا غیر و هم علی قلب ابراهیم."

سعدالدین فرغانی در مشارق الدراری می گوید:

بباید دانست که بدلیت را سه مرتبه است. در مرتبه اول، ابدال سیصدگانه‌اند که غالب بر هر یکی، خُلُق باشد از اخلاق سیصدگانه، با تَخَلُّق هر يك به جمله این اخلاق که در حدیث آمده است که " إِنَّ لََّ تَعَالَى ثَلَاثَمِائَةَ خَلْقٍ، مِنْ لَقَى اللَّهَ بَوَاحِدٍ مِنْهَا مَعَ التَّوْحِيدِ، دَخَلَ الْجَنَّةَ " (خدای تعالی را سیصد خُلُق است، هر کس که ملاقات کند خدا را به یکی از آنها همراه با توحید، داخل بهشت گردد) ...

و اما در مرتبه دوم، ابدال چهل‌گانه‌اند که متحققند به حقایق اطوار چهل‌گانه و حکمتهای ایشان و غالب بر هر يك، یکی از آن حکمت‌ها را باشد، چنان که در حدیث آمده است که " خَمْرٌ طِينَةٌ أَدَمٌ بَيِّدَةٌ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا " (تخمیر کرد گل آدم را با دست خویش چهل روز)، و در حدیث دیگر که " مِنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنْبِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ " (کسی که اخلاص ورزد برای خدا چهل روز، ظاهر شوند سرچشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش).
و اما مرتبه سوم، ابدال هفتگانه‌اند، چهار از ایشان اوتاد اربعه، که هر يك مظهر غلبه یکی از حقایق اربعه مرتبه الوهیتند، و اقطار اربعه عالم، از شرق و غرب و شمال و جنوب، به حفظ ایشان متعلق است، و سه از ایشان، قطب الاثافی‌اند که دو را، از ایشان امامان گویند، غالب بر یکی که بر یمین قطب باشد، حکم وحدت و بساطت و احکام تنزیهی، و غالب بر آن امام دیگر که بر یسار قطب است، حکم جمع و ترکیب و احکام تشبیهی، و سوم قطبی است که غوث و کامل و ولی الذات جمله اسما اوست، و مدار این همه خصوصاً و جمله عالم عموماً بر اوست. و ایشان را ابدال بدان گویند که هر گاه که قطب و غوث از این نشأت نقل کند، از امامین یکی بدل به جای او نشیند، و آن امام ایسر باشد، فائده احوطه و حینذ از اوتاد اربعه، یکی در مرتبه قطب الاثافی، قائم مقام او شود از مقام بدلیت هفتگانه، و یکی از چهل‌گانه به مقام بدلیت هفتگانه، نقل کند و یکی از سیصدگانه به مرتبه چهل‌گانه آید و یکی از صالحان اهل ایمان را به مرتبه سیصدگانه آرند، و این مجموع را رجال العدد گویند. (پایان سخن فرغانی)
به نظر می رسد که در نوشته‌ها گاه اصطلاح " ابدال " با " بدلاء " خلط شده است، برای همین مرحوم فروزانفر چنین گفته اند:

ابدال: گروهی از مردان حق که صفات زشت بشری را باوصاف نیک الهی بدل کرده‌اند و عدد ایشان بنا بر مشهور هفت، و بر قول دیگر، چهل، و به گفته‌ی بعضی نود، و یا چهار صد و چهار است، و هفت تنان و چهل تنان در تعبیرات صوفیه اشاره بدین معنی است. و از روایتی منسوب به ابو سعید چنان معلوم می‌شود که ابدال کسانی هستند که در مرتبه‌ی تلویین‌اند بر خلاف اوتاد که در مرتبه‌ی تمکین‌اند و حصر آنها در عده‌ی معین مورد اختلاف است.
چنانچه ملاحظه شد فرغانی تعداد ابدال را در مرتبه اول سیصد دانست، و در مرتبه دوم، چهل، و در مرتبه سوم هفت، قاسانی این هفت تارا " بدلاء " نامید.

(3) **تفاوت و شباهت:** به نظر می رسد آنچه برای فهم ویژگی ابدال مهم است این باشد که آنها جانشین یکدیگر می شوند به نحوی که خلق این تعویض و جانشینی را متوجه نمی شود. بلکه شاید، با تعویض آنها، تحوّل بزرگ نیز روی داده شده باشد ولی تغییر و تحوّل چنان آرام و ظریف صورت می گردد، که نوعی ثبات و استمرار، بلکه یگانگی را به اکثر مردم القاء می کند. این شاید همان باشد که در قرآن مجید از آن به عنوان "خلق جدید" یاد می فرماید، " أَفَعَبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي نَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ حَدِيدٍ " (50:15 ق) (آیا ما از خلق اول عاجز بودیم؟! بلکه آنها در شکی می باشند نسبت به خلق جدید)، و در عرفان اسلامی "عدم تکرار در تجلی" اصلی است مسلم. بر این اساس، معنی این بیت می تواند این باشد که اگر اعتماد بر ظاهر کافی می بود در فهم حقایق، هر کسی می توانست ابدال را بشناسد حال آنکه کمتر کسی از آنها آگاه است زیرا آنها وقتی از ابدال می شوند، به موضعی دیگر می روند برای انجام وظایف خود، شبیه‌هایی از خود را در موضع قبلی می گذارند تا احدی متوجه فقدان آنها نشود. پس، ظاهر آن بدل مانند کار آن ولی حقیقی باشد اما در حقیقت آن دو یکی نباشند. والله اعلم.

265. همسری با انبیاء برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند

(1) **معنی و شرح:** این گمراهان ظاهر بین خود را هم ردیف انبیا قرار دادند، و گمان کردند که اولیای خدا نیز مانند ایشان می باشند.

266. گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته‌ی خوابیم و خور

(1) **معنی و شرح:** این همسری با انبیاء به سبب قیاسی بودن که بین خود و ایشان کردند و گفتند که ما هر دو بشر هستیم، و نشانه بشر بودن آنها و ما اینکه ما هر دو می خوابیم و می خوریم، به خلاف ملائکه که منزله از خواب و خور می باشند. قرآن کریم در آیات زیادی این سخنان کافران را نقل می فرماید، از آن جمله است آنچه در سوره مبارکه مومنون آمده است، " مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ " (23:33 المومنون) ((گفتند [این مرد] جز بشری چون شما نیست، از آنچه می‌خورید می‌خورد و از آنچه می‌نوشید می‌نوشد!))، و در سوره مبارکه فرقان، " وَقَالُوا

مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ " (25:7 الفرقان) (و گفتند این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟!)

267. این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتهی

(1) **معنی و شرح:** " عمی ": کوری . و به سبب کوری و محبوب بودن از حقایق، این نکته را ندانستند که بین انبیاء و اولیاء و ایشان بی نهایت فرق است. نیز چنانچه گفته اند: ندانستند که نبوت منافی بشریت نیست. بلکه، مقتضی آن است تا تناسب و تجانس که سبب افاده و استفاده است بحصول پیوندد: جنس باید تا در آمیزد بهم.

268. هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل

(1) **معنی و شرح:** از این بیت، مولانا شروع می فرماید به ذکر مثال هایی چند که بین دو چیز شباهتی ظاهر بر قرار است ولی ذات های ایشان به کلی مختلف است، و در نتیجه آثار و افعال آنان نیز در حقیقت مختلف می باشد. در این بیت اشاره می کند به اینکه زنبور عسل را دیگر زنبورها از یک محل شیره گل ها می خورند ولی آن در یکی عسل می شود و نوش، و در دیگری زهر و نیش.

269. هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان مُشک ناب

(1) **معنی و شرح:** " گیا ": گیاه؛ " سرگین ": مدفوع؛ " ناب ": خالص. هر دو نوع آهو، آهوی ختن و دیگر آهوان، یک گیاه و آب خوردند ولی آن گیاه و آب در آهوی معمولی فقط سرگین و مدفوع شد، و در آهوی ختن مُشک خالص خوشبوی شد.

270. هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پُر از شکر

(1) **معنی و شرح:** " آبخور ": آبشخور. نیز آن چنان باشد در نی شکر و نی معمولی، که هر دو از محل آب می خورند لیکن نی معمولی خالی می ماند در حالی که نی شکر پر از شکر شود.

271. صد هزاران این چنین آشیاه بین فرقیشان هفتاد ساله راه بین

(1) **معنی و شرح:** " آشیاه ": شبیه ها، نظیرها. یعنی، این موارد که گفته آمد، فقط چند نمونه بود برای مثال وگرنه در جهان هستی صد هزاران مورد چنین باشد که چیزهایی در ظاهر شبیه هم باشند لیکن بین آنها هفتاد سال راه است. بلکه، اصلا از اصل و اساس چنان متفاوت باشند که ابد هم یکی نشوند چه رسد به هفتاد سال راه پیمودن.

272. این خورد، گردد پلیدی زو جدا آن خورد گردد همه نور خدا

(1) **معنی و شرح:** حکم ازلی در این آشیاه آن است که یکی از آن دو همین غذا را می خورد، و نتیجه اش تولید نجاست و بیرون آمدن پلیدی است از آنها، آن دیگری همان آب یا غذا را می خورد، و آن همه نور خدایی می شود در او و هیچ نجاست و پلیدی در او ایجاد نمی شود.

273. این خورد زاید همه بخل و حسد و آن خورد زاید همه نور احد

(1) **معنی و شرح:** در این آب و غذا همه بخل و حسد می زاید، ولی در آن نوع دیگر نور احدیت می زاید.

274. این زمین پاک و آن شوره ست و بد این فرشته ی پاک و آن دیو است و دد

(1) **معنی و شرح:** " دیو ": شیطان، ابلیس؛ " دد ": حیوان درنده. سبب این تفاوت نتایج و آثار و افعال در این دو شبیه آن است که آن دو چون دو زمین باشند یکی پاک است، و دیگری شور، یا آنکه سرشت یکی سرشت فرشتگان است، و سرشت دیگری سرشت شیاطین و درندگان است. در قرآن کریم می فرماید، " وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مِّنْجَاوِرَاتٍ وَجَنَّاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَجِيلٌ صِنَوَانٌ وَعَيْرٌ صِنَوَانٍ يُسْمَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَّضَلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ " (4:13 الرعد) (و در زمین قطعاتی است کنار هم و باغهایی از انگور و کشتزارها و درختان خرما چه از يك ریشه و چه از غیر يك ریشه که با یک آب سیراب می‌گردند، ولی برخی از آنها را در میوه بر برخی دیگر برتری می‌دهیم، بی گمان در این برای مردمی که تعقل می‌کنند نشانه هایی است.)

(2) غزلی از حافظ:

نه هر که آینه سازد سکندری داند
کلاه داری و آیین سروری داند
که دوست خود روش بنده پروری داند
که در گدا صفتی کیمیاگری داند
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
که آدمی بچه‌ای شیوه‌پری داند
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
غلام همت آن رند عاقبت سوزم
وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی
بباختم دل دیوانه و ندانستم
هزار نکته باریکتر ز مو این جاست

مدار نقطه بینش ز خال توست مرا
به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که قدر گوهر یک دانه جوهری داند
جهان بگیرد اگر دادگستری داند
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

275. هر دو صورت گر به هم ماند رواست
آب تلخ و آب شیرین را صفاست
1) **معنی و شرح:** اگر هر دو صورت و ظاهری یکسان داشته باشند، با وجود باطن ها و صفات و آثار متفاوت، اشکالی ندارد، و امری است جایز و طبیعی چه می بینی که آب تلخ و شیرین هر دو در ظاهر صاف و زلال می باشند.

276. جز که صاحب ذوق، که شناسد؟ بیاب!
او شناسد آب خوش از شوره آب
1) **معنی و شرح:** " ذوق ": ذائقه و چشایی. به جز صاحب ذوقی که می تواند طعم ها را می شناسد، چه کسی می تواند مزه این آب ها تشخیص دهد؟! چنین شخصی را بجویی که او می تواند آب شیرین خوش را از آب شور و تلخ باز شناسد!

277. سحر را با معجزه کرده قیاس
هر دو را بر مکر پندارد اساس
شهد را ناخورده کی داند ز موم
جز که صاحب ذوق که شناسد طعموم
1) **معنی و شرح:** " سحر ": جادو. از جمله قیاسات اهل ظاهر و حجاب، آن است که معجزه های انبیاء را نیز چون جادو می دانند، و می گویند اساس هر دو چشم بندی و تر دستی، و مکر و حیل های ماهرانه آنهاست که اموری غیر واقعی را در وهم و خیال ناظران ترسیم می کنند. اما این سخن سخیف آنها ناشی از کوتاهی بینش و فهم آنهاست گرچه به ظاهر خود را خیلی زیرک می پندارند تا آنجا که توانسته اند به اساس معجزات انبیاء نیز به خیال خام خود پی برند لیکن:

278. ساحران موسی از استیزه را
برگرفته چون عصای او عصا
1) **معنی و شرح:** " ساحران ": جادوگران؛ " استیزه ": عناد، و لجابت، و دشمنی. چون ساحران قوم فرعون در زمان موسی علیه السلام، که در ابتداء ظاهر بینی بودند، دیدند که در دست موسی علیه السلام عصایی است، آنها نیز از روی عناد و خصومت، مانند او عصایی دست گرفتند بدین گمان که آن هنرها از عصاست.

279. زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف
زین عمل تا آن عمل راهی شگرف
1) **معنی و شرح:** " ژرف ": عمیق؛ " شگرف ": بزرگ. آنها غافل بودند که بین آن دو عصا فرقی است عمیق و اساسی، و عمل ساحران و جادو هرگز نتواند به عمل انبیاء و معجزه برسد، و بین آنها فاصله ای بس زیاد است.
بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

280. لعنة الله این عمل را در قفا
رحمة الله آن عمل را در وفا
1) **معنی و شرح:** " قفا ": پشت سر، به دنبال. از جمله فرق های جادو و معجزه، یکی اینکه جادوگری موجب لعنت خدا می شود بر جادوگر، ولی آن عمل و معجزه انبیاء را رحمت خدا برسد به سبب وفاداری عبودیتشان نسبت به حق تعالی.

281. کافران اندر مری بوزینه طبع
آفتی آمد درون سینه طبع
1) **معنی و شرح:** " مری ": مخفف مرآ یعنی خود نمایی و جدال. حکیم سبزواری می گوید: برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه. و به معنی خصومت و بد کرداری. مقصور آنکه کافران از روی خودنمایی بوزینه طبع می باشند. یعنی خود نمایی های کافران ناشی از سرشت بوزینه ای آنهاست. طبع و سرشت در درون سینه ها آفت و مرض است.

282. هرچه مردم می کند بوزینه هم
آن کند کز مرد بیند دم بدم
1) **معنی و شرح:** هر کاری که آدمیان می کنند، بوزینه هم دائم آن می کند.

283. او گمان برده که من کردم چو او
فرق را کی داند آن استیزه رو
1) **معنی و شرح:** آن بوزینه در گمان خود می گوید: من هم همان کار انسان را کردم ولی آن پر روی گستاخ کی می تواند فرق عمل خویش و انسان را بفهمد چه او در بند ظاهر است و از معنی عمل و نیت فاعلش محروم. در این اینجا نظر به شباهت حیوانی طوطی و بوزینه با یکدیگر، اهل ظاهر به آندو دارد.

284. این کند از امر و او بهر ستیز
بر سر استیزه رویان خاک ریز
1) **معنی و شرح:** انبیاء و اولیاء آنچه کردند به فرمان خدا بود ولی جادوگران و کافران معاند بر لجابت و خصومت می کنند آنچه می کنند. پس، تو این فرق اساس را بین آندو بدان، و بر سر این گستاخان و ستیزه جویان خاک ریز و برای کارشان ارزشی قائل مشو، و فریب آنها مخور! اشاره است به اینکه اگر نفس امّاره کافر کیش طوطی وار و بوزینه کار به تقلید از قلب و روح دست زد، و سخنان به ظاهر زیبا ترا گفت، در دم بر سر او خاک ریز، و در گودال بی اعتنایی دفن کن پیش از آنکه ترا در قبرهای غفلت و مخالفت حق مدفون سازد.

285. آن منافق با موافق در نماز
از پی استیزه آید نه نیاز

1) **معنی و شرح:** منافق و موافق هر در نماز می آیند لیکن منافق برای آنکه خود را همسان مومنان معرفی کند و ستیزه جویی نماید در صف نماز می آید، نه برای نیازمندی و تواضع در پیشگاه حق، و یا برای اظهار محبت و مشاهده جمال یار چنانچه مومنان حقیقی در نماز می ایستند.

286. **در نماز و روزه و حج و زکات با منافق مومنان در برد و مات**

1) **معنی و شرح:** در اعمال و اوامر و نواهی شرعی، مانند نماز، و روزه، و حج، و زکات، مومنان و منافقان با هم ظاهر می شوند اما یکی را برد است و دیگری را باخت.

287. **مومنان را برد باشد عاقبت بر منافق مات اندر آخرت**

1) **معنی و شرح:** سرانجام کار، در آخرت آشکار شود که مومنان بردند، و منافقان باختند هر چند امروز هر دو به ظاهر در یک کار باشند.

288. **گرچه هر دو بر سر یک بازی اند هر دو با هم مروزی و رازی اند**

1) **معنی و شرح:** " مروزی " اهل مرو؛ " رازی " اهل ری. حکیم سبزواری گوید، " مروزی و رازیند: چون یاری نسبت به مرو و ری ملحق کنند، مروزی و رازی گویند." کنایه از دوری و مخالفت است. هر چند به ظاهر آندو بر سر یک بازی می باشند، به غایت از هم دور می باشند، گویا که یکی از مرو باشد و دیگر از ری.

289. **هر یکی سوی مقام خود رود هر یکی بر وفق نام خود رود**

1) **معنی و شرح:** در باطن، هر یک در این بازی به سوی جایگاه خود روان است، و در این کار همراهی و موافقت دارند با نام خود. البته نام حقیقی خود، که همان اسماء الهی و دیعت نهاده شده در آنها، و یا اعیان ثابتانه شان باشد.

290. **مومنش خوانند جانش خوش شود و منافق گویی، پر آتش شود**

1) **معنی و شرح:** اگر منافق را مومن گویند، از عمق جان خوشحال شود، ولی اگر او را منافق گویی، از آتش خشم پر می شود.

291. **نام او محبوب از ذات وی است نام این مبعوض از آفات وی است**

1) **معنی و شرح:** " مبعوض " ناپسند. محبوبیت نام مومن به سبب شرافت ذات اوست، و ناپسندی و منفور بودن نام منافق نیز از آفاتی است که در اوست و گرنه:

292. **میم و واو و نون تشریف نیست لطف مومن جز پی تعریف نیست**

1) **معنی و شرح:** این حروف، "میم" و "واو" و "میم" و "نون" صرفاً برای شرافت بخشیدن بدون حقیقت و بدون ما بازاء خارجی نیست، بلکه لطفی و خوبی لفظ "مومن" بخاطر آن است که لطفی وجودی و حقیقی را در شخص می شناساند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا
جلسه 2: یکشنبه 6-3-1386 هجری شمسی، 10-5-1428 هجری قمری، 27-5-2007 میلادی
I. بقیه حکایت بقال و طوطی

حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

293	گر منافق خوانیش این نام دون	همچو کژدم می‌خلد در اندرون
294	گر نه این نام اشتقاق دوزخ است	پس چرا در وی مذاق دوزخ است
295	زشتی آن نام بد از حرف نیست	تلخی آن آب بحر از ظرف نیست
296	حرف ظرف آمد درو معنی چون آب	بحر معنی عنده ام‌الکتاب
297	بحر تلخ و بحر شیرین در جهان	در میانشان برزخ لا یبغیان
298	دان که این هر دو ز یک اصلی روان	بر گذر زین هر دو رو تا اصل آن
299	زر قلب و زر نیکو در عیار	بی محک هرگز ندانی ز اعتبار
300	هر که را در جان خدا بنهد محک	هر یقین را باز داند او ز شک
301	در دهان زنده خاشاکی جهد	آنگه آرامد که بیرونش نهد
302	در هزاران لقمه یک خاشاک خرد	چون در آمد حس زنده پی ببرد
303	حس دنیا نردبان این جهان	حس دینی نردبان آسمان
304	صحت این حس بجوید از طیب	صحت آن حس بجوید از حبیب
305	صحت این حس ز معموری تن	صحت آن حس ز تخریب بدن
306	راه جان مر جسم را ویران کند	بعد از آن ویرانی آبادان کند
307	کرد ویران خانه بهر گنج زر	وز همان گنجش کند معمورتر
308	آب را ببرد و جو را پاک کرد	بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
309	پوست را بشکافت و پیکان را کشید	پوست تازه بعد از آتش بر دمید
310	قلعه ویران کرد و از کافر سیّد	بعد از آن بر ساختش صد بُرج و سد
311	کار بی چون را که کیفیت نهد	این که گفتیم این ضرورت می دهد
312	گه چنین بنماید و گه ضد این	جز که حیرانی نباشد کار دین
313	ئی چنان حیران که پشتش سوی اوست	بل چنان حیران و غرق و مست دوست
314	آن یکی را روی او شد سوی دوست	وان یکی را روی او خود روی اوست
315	روی هر یک می نگر می دار پاس	بوکه گردی تو ز خدمت روشناس
316	چون بسی ابلیس آدم روی هست	پس به هر دستی نشاید داد دست

II. ادامه شرح حکایت بقال و طوطی

293. گر منافق خوانیش این نام دون
(1) **معنی و شرح:** "دون": پست، پلید، حقیر؛ "کژدم": عقرب؛ "خلد": فرو رفتن نوک تیز چیزی در چیزی دیگر، اینجا گزیدن و نیش زدن است. اگر شخص منافق را منافق بنامی، این نام مانند عقرب او را از درون نیش می زند و می آزارد.
294. گر نه این نام اشتقاق دوزخ است
(1) **معنی و شرح:** "اشتقاق": مشتق و گرفته شده؛ "مذاق": چشیدن گاه، از ذوق، به معنی چشیدن. اگر نام "منافق" گرفته شده از جهّم نیست، پس چرا در آن نام طعم جهّم است، و کسی که به این اسم نامیده می شود، از شدت خشم و نفرت، آتش می گیرد؟! این بدان خاطر است که اسماء وضعی در ذهن همراه با نوعی تصور از مسمای خویش می باشند.
295. زشتی آن نام بد از حرف نیست
(1) **معنی و شرح:** "بحر": دریا. زشتی نام های بد از حروف تشکیل دهنده آنها نیست، چنانچه آب دریا که تلخ است به سبب آن نیست که در ظرفی خاص ریخته شده است، بلکه تلخی آن از خودش است. پس، زشتی نام منافق نیز به سبب حروف آن نیست، بلکه ناشی از پلیدی عینی خود منافق است.
296. حرف ظرف آمد درو معنی چون آب
بحر معنی عنده ام‌الکتاب

(1) **معنی و شرح:** حروف تشکیل دهنده نام‌ها مانند ظرفی می‌باشند که آب در آنها ریخته می‌شود، و معنی آن نام‌ها به منزله آب درون ظروف می‌باشد. دریای معنی نزد او، یعنی نزد خداوند است، و اُمُّ الکتاب نامیده می‌شود. در زبان عربی "اُم" اصل و ریشه چیزی است. پس، اینجا مقصود آن است که زیبایی و زشتی الفاظ و نام‌های مؤمن و منافق نزد ما بخاطر معانی آنهاست که وجودات عینی مؤمن و منافق باشد، و این وجودات عینی عالم ملک و شهادت نیز ظرفی هستند که معانی برتری را در خود ظاهر می‌سازند و این سلسله همین‌طور ادامه دارد، و خزائن معنا همین‌طور بالا می‌روند تا می‌رسد به گنجینه اصلی و مادر همه معانی که در قرآن کریم "اُمُّ الکتاب" نامیده شده است. پس، معانی اصلی اینها در آن کتاب است به نحوی بسیط و مصون از تغییر و تحول لیکن در مراحل بعد و کتب پایین‌تر، این معانی از یکدیگر تفکیک و جدا می‌شوند. در بیت بعد به این جدایی اشاره می‌فرماید.

مرحوم حاجی سبزواری در شرح این بیت، می‌فرماید: و بالجملة عالم معنی به اعتبار مجرد و ثبات و کلیت اُم الکتاب است و مقام عندیّت دارد در نزد هویت، و عالم لفظ به اعتبار تغیر و دثور و جزئیّت حکم کتاب محو و اثبات را دارد. بعضی از شارحان "اُمُّ الکتاب" را همان "الوح محفوظ" دانسته‌اند لیکن در نزد بعضی اهل عرفان "الوح محفوظ" غیر از "اُمُّ الکتاب" می‌باشد. شیخ ابن عربی "اُمُّ الکتاب" را خود خدای تعالی می‌داند. مولانا نیز در دفتر اول مثنوی می‌گوید:

پیش معنی چیست صورت بس زبون	چرخ را معنیش می‌دارد نگون
گفت المعنی هو الله شیخ دین	بحر معنی های رب العالمین
جمله اطباق زمین و آسمان	همچو خاشاکی در آن بحر روان
حمله‌ها و رقص خاشاک اندر آب	هم ز آب آمد به وقت اضطراب
چونک ساکن خواهدش کرد از میرا	سوی ساحل افکند خاشاک را
چون کشد از ساحلش در موج‌گاه	آن کند با او که آتش با گیاه

297. بحر تلخ و بحر شیرین در جهان در میانشان برزخ لا یبغیان

(1) **ثبت و ضبط بیت:** این بیت را چنین نیز نقل کرده‌اند:

بحر تلخ و بحر شیرین هم عنان در میانشان برزخ لا یبغیان

(2) **معنی و شرح:** "برزخ": حائل و مانع بین دو چیز، "لا یبغیان": سر نکشند. در اینجا جدایی و تفاوت‌های ذاتی مؤمن و غیر مؤمن و همه اشیاء از یکدیگر را مورد تأکید قرار می‌دهد و می‌گوید با وجود شباهت‌های ظاهر، تمایزی ذاتی بین آنهاست چنانچه دریاها، که در ظاهر شبیه یکدیگر می‌باشند و بدون چشیدن طعم و مزه آنها مشخص نمی‌شود، اگر تلخ و شیرین باشند در ذات خود، تقدیر الهی چنان کرده است که میان آنها برزخ و مانعی باش تا علی‌رغم نزدیکی مکانی و صوری و ظاهری، هرگز به یکدیگر آمیخته و ممزوج نشوند.

(3) **اشاره:** در این بیت اشاره دارد به آیاتی از قرآن کریم که راجع به برزخ‌های مانع و حاجز بین اشیاء است. از آن جمله، وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَّحْجُورًا (25:53 الفرقان) (او کسی است که راه داد به هم دو دریا را، یکی گوارا و شیرین، و دیگر شور و تلخ، و در میان آنها برزخی قرار داد، و دور دارنده، و دور شده!)

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ (20-19:55 الرّحمن) (راه داد و رها کرد دو دریا را در حالی که ملاقات می‌کنند یکدیگر را، میان آن دو حاجزی است تا سر نکشند.)

بحث برزخ و برقراری عوالم توسط آنها در عرفان بحثی مفصل، و در اینجا به توضیحی از شیخ اکبر ابن عربی در این باب بسنده می‌کنیم:

شیخ ابن عربی می‌فرماید: بنگر در قول خدای تعالی، "مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ" (20-19:55) (دو دریا را به هم راه داد به حال تماس، میان آن دو برزخی است که یکی بر دیگری غلبه نمی‌کند!) یعنی اگر آن برزخ نمی‌بود، تمایز نمی‌داشت هیچ یک از آن دو از دیگری، و مشکل می‌گردید امر و منجر می‌شد به قلب (دگرگون شدن) حقائق. پس، هیچ دو امر متقابلی نیست مگر آنکه بین آن دو برزخی است که موجب می‌شود آن دو بغی نکنند. یعنی موصوف نشود یکی از آن دو به وصف دیگری، که به توسط آن تمیز واقع می‌گردد، و آن محل دخول به جنتی است که نیل به آن امکان ندارد مگر به رحمت خدا.

298. دان که این هر دو ز یک اصلی روان بر گذر زین هر دو رو تا اصل آن

(1) **معنی و شرح:** اما این نکته را بدان که با وجود این تفاوت‌های ذاتی اشیاء و دریاها، تلخ و شیرین با یکدیگر، اصل همه آنها یک چیز است. پس، از این مرحله ظهوری که این دو دارند، که تضاد و جدایی بین آنهاست، و یکی تلخ است

و یکی شیرین، بالا بگذر و به مراحل ظهورات بالاتر برو تا بررسی به اصل آنها که همان "أمّ الکتاب" باشد. تمایزات تا عالم اسماء و حضرت واحدیت بالا می روند، و در حضرت احدیت تمایزات رخت بر می بندند، و در غیب هویت نام و رسمی و اثری از آنها یافت نشود.

مرحوم حاجی سبزواری در شرح این دو بیت، می فرماید:

بحر تلخ و بحر شیرین هم عنان: یعنی مخلوط نمی شوند به یکدیگر، در میان آن دو حاجزی است که قدرت خدا باشد نمی گذارد که بحر اجاج غالب شود بر بحر عذب فرات و بالعکس. و همچنین معانی صور جنابیه و دوزخیه و خود صور و خود الفاظ هر يك از انواع بحری است بی کران و عالمی است بی پایان، و حال آن که مقابلات از يك اصلند در مقام تصالح الاضداد و در مرتبه معنی که فرموده:

و آن که این هر دو ز يك اصلی روان بر گذر زین هر دو رو تا اصل آن

این هر دو...: چنان که همه حروف لفظیه اصل واحد دارند که نَفَس انسانی باشد، همه حروف و کلمات وجودیه هم اصل واحد دارند که نَفَس رحمانی باشد، "وَمَا أُمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ" (54:50 القمر) (و نیست امر ما مگر یکی) و چنان که نَفَس انسانی در بیست و هشت مقطع تکرر یافت، نَفَس رحمانی هم که وجود منبسط باشد در بیست و هشت مقطع و منزل تکرر یافت که عقل و نفس و افلاک تسعه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه و عالم مثال و مقولات تسع عرض باشند.

299. زرّ قلب و زرّ نیکو در عیار بی محک هرگز ندانی ز اعتبار

(1) **معنی و شرح:** "زر قلب": طلای تقلبی؛ "عیار": درجه خلوص یا ناخالصی؛ "محک": سنگی که با آن درجه خلوص قلزات قیمتی سنجیده می شود. یعنی، درجه خلوص طلای خوب از طلای تقلبی را بدون بکار گیری محک به صرف نگاه کردن هر گز نمی توان تشخیص داد. خوارزمی در شرح خود می گوید: آب تلخ و خوشگوار، در اُنظار نظار، بی چشیدن اهل ذوق، پدیدار نیاید، و زر قلب و نیکو عیار بی محک تفرقه چندان اعتبار ندارد. حاجی سبزواری می فرماید: یعنی محک باید باشد تا تمیز میانه آن متشابهات داده شود، و آن محک، ناظر بودن است به نور الله.

300. هر که را در جان خدا بنهد محک هر یقین را باز داند او ز شک

(1) **معنی و شرح:** "هر یقین" را "هر یقین" نیز ضبط کرده اند. هر کس را که خدا در جانش محکی قرار دهد، می تواند باز شناسد و فرق گذارد بین هر یقین و شکی. یعنی حق و باطل را نیک تشخیص می دهد. اشاره است به آیه کریمه، "إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا" (8:29 الأنفال) (اگر تقوای خدا پیشه سازید، برای شما فرقانی قرار دهیم) تا بدان حق را از باطل باز شناسید، و امر بر او مشتبه نگردد هر چند بین حق و باطل هزاران هزار شباهت باشد.

301. در دهان زنده خاشاکی جهد آنگه آرامد که بیرونش نهد

(1) **معنی و شرح:** آن کس که با نور خدا می بیند، و در جان محک از خدا دارد، او زنده حقیقی است، و خس و خار پلیدی، و زشتی، و مجاز دنیا را از آزار، و ناراحتی، و رنجش تشخیص می دهد، و آرام نمی یابد تا آن را از دهان خویش بیرون ریزد، چنانچه زنده های به حیات حیوانی، خارمادی در دهان خویش احساس می کنند، و تا آن را از دهان خویش بیرون نکنند، آرام نمی گیرند.

302. در هزاران لقمه یک خاشاک خرد چون در آمد حس زنده پی ببرد

(1) **معنی و شرح:** اگر در هزاران لقمه و انبوه غذاهایی که شخص زنده در دهان خود می گذارد یک خار هم باشد، او آن را به حس خود درک می کند.

303. حس دنیا نردبان این جهان حس دینی نردبان آسمان

(1) **معنی و شرح:** اما حواس متفاوت می باشند به تفاوت روح ها و نفوس. نفوس دنیا پرستان حواسشان نیز دنیوی است، و در فهم و درک امور این جهان کارآمد می باشند، و نردبان ترقی در دنیا می باشند، اما حس دینی و اخروی نردبان ترقی و عروج بر آسمانهای غیب الوهیت است.

304. صحت این حس بجوید از طبیب صحت آن حس بجوید از حبیب

(1) **معنی و شرح:** "صحت": سلامتی، درستی. سلامتی و درستی حس ظاهری دنیایی از طبیبان جسمانی باید جست، و صحت حس دینی و معنوی را از حبیب و محبوب حقیقی، یعنی خاتم اولیاء و انبیاء، و حبیب الله محمد بن عبدالله (ص)، و از شرع او و سایه عنایات وی، و اولیای محمدی باید جست. پس، فرق بگذار بین این دو طبیب، و چون آن پادشاه نباش که برای علاج معشوق خویش دست به دامان طبیبان دنیایی، و قوای نفسانی شد، و تا در سایه طبیب الهی، و ولی خدا قرار نگرفت نداشت که صحت روح، و قلب، و نفس، در خرابی تن بود، و نه آبادانی آن.

305. صحت این حس ز معموری تن صحت آن حس ز تخریب بدن

(1) **معنی و شرح:** "معموری": عمران و آبادانی. حال که دانستی لفظ "حس" به اشتراک لفظی، بر دو نوع ذاتا مختلف حس اطلاق می شود، چنانچه در مثال های "شیر"، "دریا"، "خاک"، و غیره، گذشت، فریب شباهت لفظی ظاهری بین آن

دو را مخور، و بدان که راه صحت، و شکوفی، و تعالی هر یک از آنها متفاوت است، و چه بسا که تعالی یکی در گروهی سرکوب و نابودی دیگری است.

خوارزمی، در شرح این بیت، می گوید: ادراک هر محسوس را حسّی جداست، و حسّی دنیوی نردبان دنیا، و حسّی عقیبی نردبان عقباست، و بی سلامت حواس، هیچ محسوسی را بر آنچه هست احساس نتوان کرد، و صحت این حسّ از معالجه طبییب جویند، و صحت آن حسّ از ملاطفه حبیب. واسطه صحت این، معموری تن، و رابطه صحت آن ویرانی بدن. "معموری تن"، تقویت قوای نفسانی و اعضاء و جوارح بدنی، مانند شهوت و غضب، و بدن و اندام های آن است، و مراد از "تخریب بدن" تن ندادن به احکام آن است، نه به عمد آن را بیمار و نا سالم کردن، و آن به رعایت احکام شرع است، و نه غیر آن. همانگونه مرحوم فروزانفر متذکر می شوند، "آن چه برای سالک اهمیت دارد ترك تعلق و دل بستگی است نه ترك مباشرت اعمال مادی، و امور دنیوی، و تفاوت روش صوفیان بزرگ که آن را "فقر محمدی" می نامند با راه و رسم راهبان که آن را "فقر عیسوی" می گویند، از همین اصل پدید می آید."

مولانا خود نیز در دفتر پنجم می فرماید:

هین مکن خود را خصی رهبان مشو	زانکه عفت هست شهوت را گرو
بی هوی نهی از هوی ممکن نبود	غازیی بر مردگان نتوان نمود
أنفقوا گفته است پس کسبی بکن	زانکه نبود خرج بی دخل کهن
گر چه آورد أنفقوا را مطلق او	تو بخوان که اِکسبوا ثم أنفقوا
هم چنان چون شاه فرمود اِصبروا	رغبتی باید کزان تابی تو رو
پس گُلوا از بهر دام شهوت است	بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است

306. راه جان مر جسم را ویران کند بعد از آن ویرانی آبادان کند

1) **معنی و شرح:** جواب سوالی است مقدر، و آن اینکه، "چگونه باید بدن را تخریب کرد؟" در پاسخ این پرسش مقدر، می فرماید که تخریب بدن با آسیب رساندن مستقیم به آن نیست، بلکه هر کس به ره و مصالح جان و روح توجه کند، و سعی در تزکیه نفس خویش نماید، به طور غیر مستقیم جسم را ویران کرده است. بعد از آن تخریب، می تواند آن را آبادان کند.

اشارتی است به نکته ای که مرحوم صدر المتألهین متذکر آن می شوند مبنی بر اینکه تخریب بدن ناشی از عدم علاقه و توجه نفس و روح به آن است، نه بالعکس. نیز به اینکه چون بدن تسلیم روح شود، و احکام روح بر آن غالب شود، قوای بدنی نیز تقویت شوند اما به نحوی روحانی، نه حیوانی، چنانچه حضرت یعقوب علیه السلام به کنعان بوی پیراهن یوسف را از دروازه مصر استشمام کرد.

307. کرد ویران خانه بهر گنج زر وز همان گنجش کند معمورتر

1) **معنی و شرح:** مثالی است برای بیت فوق. کسی که می داند زیر خانه اش گنجی پنهان است، خانه خود را ویران و خراب می کند تا گنجی را که زیر آن پنهان است خارج سازد. چون بدان گنج دست یافت، بر آن زمین، خانه بسیار آبادان تر از خانه پیشین می سازد. اشاره است به توانایی های که در انسان به ودیعت گذاشته شده است، که شکوفایی آنها در گروهی قطعات تعلقات مادی است، که پس از مرگ های اختیاری، و فناء فی الله، در مقام بقا بعد فناء، در ساحل طبیعت باز آید، و به نحوی متعالی تر در طبیعت زیست کند.

308. آب را ببرید و جُورا پاک کرد بعد از آن در جُورا کرد آب خُورد

1) **معنی و شرح:** تشبیه بدن است به جوی آب، و روح به آب. مانند کسی که جوی آب را از گل و لای پاک کرد، بعد از آن آب آشامیدنی در آن جوی روان کرد. اشاره است به تقدّم تخلیه بر تحلیه، و تجلیه؛ و تجرید و تفرید، بر توحید.

309. پوست را بشکافت و پیکان را کشید پوست تازه بعد از آنش بر دمید

1) **معنی و شرح:** مثالی دیگر است برای ضرورت ویرانی قبل از عمارت، و فناء پیش از بقاء. کسی که نوک پیکان و تیری در بدن او است، پوست را می شکافت و پاره می کند تا آن نیش دل آزار را از آن خارج سازد، بعد از آن پوست تازه بجای آن می روید.

310. قلعه ویران کرد و از کافر سَد بعد از آن بر ساختن صد بُرج و سَد

1) **معنی و شرح:** "برج": ساختمان بلند؛ "سد": اینجا، قلعه و دژ محکم. مثال سومی است. مانند امیر المومنین که اجازه جنگ با کافران را برای مسلم و مومن ساختن آنها دارد، و به قلعه ها و دژهای محکمی که در آنها خود را پنهان ساخته اند حمله می کند، و آن را ویران می کند و از سلطه آنها خارج می سازد، و بعد صد برج، و دژ و قلعه ای محکم بر جای ساختن در آن زمین. می تواند تشبیه بدن باشد به قلعه ای که نفس کافر را ساکن خود ساخته است، و روح برای نجات نفس باید آن قلعه بدن را ویران کند تا بجای نفس امّاره در آن قلعه، برج های نفس مطمئنّه بر افراشته شود.

311. کار بی چُون را که کیفیت نهد؟ این که گفتم این ضرورت می دهد

(1) **معنی و شرح:** در اینجا تنزیه و تقدیس خدای سبحان می کند از این گفتار و دستور العمل دادن های خود. لذا، می گوید کدامین کس می تواند که برای کار خدای بی چون، مبرای از چند و چون، کیفیت و چگونگی و دستور العمل قرار دهد، خدا برتر از این است کسی برای او تعیین تکلیف کند و افعالش را به راه و روشی خاص محدود سازد، آنچه من گفتم از باب ضرورت و ناچاری تعلیم و تعلم بود، نه محدود ساختن خدای متعالی.

312. گه چنین بنماید و گه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین

(1) **معنی و شرح:** گاه باشد که چنین روشی را در نجات عبد و تعالی او اتخاذ کند، گاه ضد آن را. کار دین، و خدای سبحان سراسر حیرت و شگفتی است. اشاره است به اینکه، لزومی ندارد که همیشه غالب بر عبد سالک تجلیات ناری، و قهری، و جلالی باشد، چه بسا سالکی با تجلیات نوری، لطفی، جمالی به جایگاه های وصل نایل شود. در هر صورت، او ربّ العالمین است و حکیم علی الإطلاق، و هر کس را متناسب با استعدادش می پروراند.

313. ئی چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنان حیران و غرق و مست دوست

(1) **معنی و شرح:** حیرانی مومنان و اهل الله، حیرانی مدبران نیست، که ضالین باشند به سبب پشت کردن به او، بلکه آن حیرانی که ناشی است از مستی غرق جمال و جلال دوست بودن.

حاجی سبزواری می فرماید: یعنی حیرت دو قسم است: حیرت مذمومه، که از روی جهل و شك خیزد، و حیرت ممدوحه، که از استغراق در محبت اوست. و قال سیّد المحبین حبیب الله: رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيْرًا!

314. آن یکی را روی او شد سوی دوست وان یکی را روی او خود، روی اوست

(1) **معنی و شرح:** در میان حیران های حق نیز تفاوت است یکی عاشق است و روی سوی دوست دارد، و دیگری خود روی دوست شده است. حاجی سبزواری می فرماید: چه [این] در مقام تعلق به دوست است، بل در مقام: تَخَلُّوْا بِأَحْلَاقِ اللّٰهِ. وین یکی را روی او خود روی اوست چه در مقام تحقق به اوست، چون کروبیان باقین به بقاء الله تعالی.

ممکن هم است این طائفه را همان حیران زدگان ضالین بیت قبل بدانیم.

315. روی هر یک می نگر می دار پاس بوکه گردی توز خدمت روشناس

(1) **معنی و شرح:** "می دار پاس": مواظب باش احترام نما؛ "بوکه": به امید آنکه. به حال این دو طائفه حیرت زده در نگر، و بکوش تا از خدمت گزاری آنها و معرفت به احوال آنها هم تو روی شناس گردیدی، هم روی حق و وجه الله را تشخیص دهی، و هم روی این دو طایفه را از یکدیگر بازشناسی.

316. چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

(1) **معنی و شرح:** چون شیاطین بسیاری هستند که در قیافه انسان می باشند، و شناخت آنها برای تو دشوار است، نباید دست ارادت و تبعیت، و بیعت به هر کسی داد تا ولی حق بودن او شناخته نشود.

(2) چند بیت:

حافظ:

چه خاصیت دهد نقش نگینی
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

گر انگشت سلیمانی نباشد
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

مولانا: دفتر پنجم:

چون نباشد دل ندارد سود خود
بازوی شیر خدا هستت بیار
کو لب و دندان عیسی ای قبیح
کو یکی ملاح کشتی همچو نوح
کو بت تن را فدی کردن به نار

چون که مردی نیست خنجرها چه سود
از علی میراث داری ذوالفقار
گر فسونی یاد داری از مسیح
کشتی سازی ز توزیع و فتوح
بت شکستی گیرم ابراهیموار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 3: یکشنبه 13-3-1386 هجری شمسی، 17-5-1428 هجری قمری، 3-6-2007 میلادی

I. تتمه حکایت بقال و طوطی

317. زآنکه صیاد آورد بانگ صغیر	تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر
318. بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش	از هوا آید بیابد دام و نیش
319. حرف درویشان بدزد مرد دون	تا بخواند بر سلیمی زان فسون
320. کار مردان روشنی و گرمی است	کار دونان حیل و بی شرمی است
321. شیر پشمین از برای گد کند	بومسيلم را لقب احمد کنند
322. بومسيلم را لقب کذاب ماند	مر محمد را اولوا الالباب ماند
323. آن شراب حقاً ختامش مشک ناب	باده را ختمش بُود گند و عذاب

317. زآنکه صیاد آورد بانگ صغیر تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر

(1) **معنی و شرح:** زآنکه: به خاطر آنکه؛ صیاد: شکارچی؛ صغیر: آواز پرندگان. علتی دیگر است که چرا انسان نباید دست ارادت به هر کسی دهد و بر ظاهر اعتماد کند چه منافق و مؤمن در ظاهر یکسان هستند، و ابلیسان آدم روی بسیار باشند. در این بیت خطر منافقان را جدی تر معرفی می کند. پیش از این، بدان بسنده کرد که تو نباید جذب آنها شوی و در طلب حق، فریب ظاهر را خوری لیکن در این بیت هشدار داد که آنها صیادانی هستند که در پی شکار تو و دیگر طالبان حق می باشند، و صید اگر از پی صیاد نرود، به طور حتم، آن صیاد به دنبال آنها خواهد آمد. معنی بیت چنین می باشد: به خاطر آنکه شکارچی پرندگان برای فریفتن و صید کردن پرنده ای، آوازی مانند آن پرنده سر می دهد تا آن پرنده گمان برد که با هم جنس خودش در آنجاست، و برای هم نشینی با او از اوج آزادی آسمان به حسیض دام صیاد گرفتار آید.

318. بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش از هوا آید بیابد دام و نیش

(1) **معنی و شرح:** صیاد ناتوان زمین گیر با تظاهر به هم جنس بودن پرنده را، که به طور طبیعی طالب هم جنس خویش است، به خود جذب می کند، و او از اوج آسمان به بند دام صیاد و نیش تیغ او گرفتار می آید، و سر خویش در هوای هم نشینی با هم جنس می بازد.

(2) **اشاره:** در این بیت اشارتی است به اینکه هم جنسی ملاک هم نشینی حقیقی است و صدق دوستی است. پس، هم نشینی منافق با مومن، از روی صدق و راستی نیست و در آن نیئی و هدفی غیر علاقه و محبت ارواح با یکدیگر مطرح است. لذا، در دفتر ششم مثنوی، می فرماید:

باطل اند و می نمایند رشد	زآنکه باطل باطلان را می کشد
ذره ذره کاندین ارض و سماست	جنس خود را هر یکی چون کهریاست
زین کشش ها ای خدای رازدان	تو به جذب لطف خودمان ده امان
غالبی بر جاذبان ای مشتتری	شاید از درماندگان را و اخری

و در دفتر سوم:

جمله اجزای جهان زان حکم پیش	جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جزوی ز عالم جفت خواه	راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا	با توام چون آهن و آهن ربا
آسمان مرد و زمین زن در خرد	هرچه آن انداخت این می پرورد

این جفتیت زوجیت تکمیلی ایی است که خدای سبحان در قرآن کریم بدان اشاره فرموده است، و اصل همه کشش ها و جذب هاست:

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ (36:36 یس)

(منزه است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می رویند، و از خودشان و از آنچه نمی دانند!)
وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (30:21 الروم)

(و از نشانه‌های او اینکه آفرید برای شما از خودتان ازواجی را تا در کنار آنها آرامش یابید، و در بین شما مودت و رحمت قرار داد، همانا در این نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر می‌کنند.)

وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (7:19 الأعراف)

(و ای آدم تو با جفت‌خویش در آن باغ سکونت گیر و از هر جا که خواهید بخورید و [لی] به این درخت نزدیک مشوید که از ستمکاران خواهید شد)

در حدیث نبوی نیز به تنوع و گوناگونی ذاتی افراد با یکدیگر و هم جنسی بعضی با بعضی دیگر چنین اشاره شده است: قَالَ النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الْفِضَّةِ وَالذَّهَبِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فُقِهُوا وَالْأَرْوَاحُ حُودُودُ مُحَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اتَّخَلَفَ وَمَا تَنَاقَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ (صحيح مسلم) (مردم معادنی هستند مانند معادن نقره و طلا، برگزیدگان آنها در جاهلیت همان برگزیدگان آنها در اسلام می‌باشند هنگامی که بفهمند، و ارواح لشکریانی هستند رده بندی شده. پس، از آنها، آنان که یکدیگر بشناسند، با هم درآمیزند، و آنانکه یکدیگر را نشناسند، از یکدیگر دور شوند.)

و نیز می‌فرماید:

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَّهُمْ مَعْرَفَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (26:24 النور) (زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلید و زنان پاک برای مردان پاکند و مردان پاک برای زنان پاک اینان از آنچه در باره ایشان می‌گویند برکنارند برای آنان آمرزش و روزی نیکو خواهد بود)

(3) **اشارتی دیگر:** شاید بتوان گفت که پادشاه روح، در عالم ارواح بود و میلش به ازواج خویش و هم جنسانش، و نهی شده بود از نزدیک شدن به آنچه از جنس و زوج نبود، لیکن کنیزک نفس، که از عالم اشباح است، در جایگاه قلب با پادشاه هم جنسی نمود و او را شکار کرد. آنگاه چون تمکین در مقام قلب نداشت، به اقتضای طبع خویش، میلش به بدن بر او غالب آمد، و پادشاه را اسیر و در بند خویش و بدن بدون زوجی رها کرد.

در مورد شجره منهیه، که آدم و زوجش نمی‌بایست به آن نزدیک می‌شدند، به خواست خدا در جای خود بحث خواهیم کرد، و در اینجا به همین قدر بسنده می‌کنیم که قرب به آن نوعی هم جنسی نیاز داشت، که در آدم و زوجش نبود. حافظ:

بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ندانمت که در این دامگه چه افتادست

بیای که قصر امل سخت سست بنیادست
غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین
تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفییر

مولانا:

در این سراب فنا چشمه حیات منم
به عاقبت به من آیی که منتها منم
که نقش بند سر پرده رضات منم
مرو به خشک که دریای باصفا منم
که آتش و تبش و گرمی هوات منم
که گم کنی که سرچشمه صفات منم
نظام گیرد خلاق بی جهات منم
وگر خدا صفتی دانک کدخدات منم

نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم
وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
نگفتمت که منم بحر و تو یکی ماهی
نگفتمت که تو را رهنزند و سرد کنند
نگفتمت که صفت‌های زشت در تو نهند
نگفتمت که مگو کار بنده از چه جهت
اگر چراغ دلی دانک راه خانه کجاست

319. حرف درویشان بدزد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون

(1) **معنی و شرح:** سلیم: سالم و بی‌گزند، مجازاً شخص ساده دل و زود باور را گویند؛ دن: پست و رذل؛ فسون: نیرنگ و حیله، دمدمه: بسیار مردان پست و رذلی باشند که سخنان درویشان را بدزدند تا آن را بر شخص ساده دلی بخوانند و با آن حیله و نیرنگ او را بفریبند. این باز اشارت است به آنکه حتی اگر شخصی معارف و علوم ظاهری اهل الله را فراگیرد علاوه بر آنکه ظاهری درویشانه و فقیرانه دارد، چون دانش را سنجیتی با آن معارف نیست، سخنش جز نیرنگ و فریبی نباشد. همان نکته است که از دفتر پنجم گذشت:

چون نباشد دل ندارد سود خود
بازوی شیر خدا هستت بیار

چون که مردی نیست خنجرها چه سود
از علی میراث داری ذوالفقار

کولب و دندان عیسی ای قبیح
کویکی ملاح کشتی همچو نوح
کوبت تن را فدای کردن به ناز

گر فسونی یاد داری از مسیح
کشتی سازی ز توزیع و فتوح
بت شکستی گیرم ابراهیموار

320. کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیلّه و بی شرمی است

(1) **معنی و شرح:** دونان: اشخاص پست. فرق این مردان دون و پست درویش نما با مردان راستین آن است که صحبت مرد حقّ دل را روشنایی می بخشد و جان را گرمی و امید بر سلوک الی الله، و استقامت بر طدیق حقّ می بخشد لیکن کار و سخن اشخاص پست و پلید حلیه ها و سخنانی است که با کمال بی شرمی بر زبان جاری می سازند بدون آنکه اثری مفید بر جان و روان مریدانشان بر جای گذارد. بلکه، گاه آنها را سرد و خموده و منحرف نیز می سازند: نگفتند که تو را رهزنند و سرد کنند که آتش و تبش و گرمی هوات منم

321. شیر پشمین از برای گد کنند بومسيلم را لقب احمد کنند

(1) **معنی و شرح:** شیر پشمین: پیکره بی جان شیر پارچه ای که با پشم آن را پر کرده اند؛ گدّ: تکدی، گدایی. مراد از " بومسيلم " مسيلمه کذاب است که در اواخر سال حیات پیامبر اکرم (ص)، به سال نهم هجری، پس از آنکه با گروهی از قبیله یمامه با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرد، و به موطن خویش باز گشت، مرتد شد و دعوی پیامبری کرد، و بعد از وفات پامبر اکرم کشته شد. مرحوم فروزانفر در مورد او، و اینکه چرا مولانا وی را " بومسيلم " خواند، می گوید: بو مسيلم مسيلمه کذاب است که از بنی حنیفه بود و ادعای پیغمبری کرد و میان وی و مسلمین جنگی سخت اتفاق افتاد و سرانجام کشته شد و آن فتنه فرو نشست، سال 11 هجرت (طبری طبع مصر، ج 3، ص 254-243). و استعمال " بو مسيلم " به جای " مسيلمه " از نوع مسامحات متقدمان است در استعمال کنیه نظیر " ابا عبد الله " به جای " عبد الله " (ترجمه رساله ی قشیریه، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص 329) و " ابو منصور " بجای " منصور " (تفسیر ابو الفتوح، طبع طهران، ج 1، ص 543).

معنی بیت این است که شیرهای ساختگی که معرکه گیران، و نمایشگران به صحنه می آورند برای گدایی است، و در حقیقت شیر نباشند، و این مانند است که مسيلمه کذاب را، که به دورغ دعوی پیامبری داشت، احمد لقب دهند تا در این اسم تشبیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماید. این صورت های بی جان و اجساد پوشالی کجا و شیران مردان حقّ و اولیای الهی کجا. هشدار که امر بر تو مشتبه نگردد.

322. بومسيلم را لقب کذاب ماند مر محمد را اولوا الالباب ماند

(1) **معنی و شرح:** کذاب: بسیار دروغگو؛ " اولوا الالباب ": صاحبان عقل و خرد. نشانه اینکه بومسيلم ها تشبیه به انبیاء و اولیاء هستند بدون آنکه از حقیقتی برخوردار باشند، آن است که او نابود شد و جز لقب کذاب برای او چیزی نماند لیکن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را لقب صاحب خرد ناب و عقل صاف است. این اشاره است بدانکه سخنان و دعوی مردان پست خالی از حقیقت و عاری از نور و گرمی است، و صاحبان خرد پوچی و کذب دعوی آنها را تشخیص می دهند، و فرق آن را با سخنان مردان خدا نیک می دانند.

(2) **گفتاری از خوارزمی:** کمال الدین حسین خوارزمی چنین گوید:

... گفته اند: اولیاء اسرار حقد، شناختن حقّ و دانستن حقّ آسان تر باشد از دانستن اسرار او. همچنانک آشنایی و آمیزش کسی به اندک جهد دست می دهد، اما دانستن اسرار او که در دل دارد، به کوشش بسیار میسر نشود، و شناختن صورت عالم، و دریافتن صحبت او، به اندک جهدی حاصل شود، و دریافتن بهره گنج علم او بی رنج بسیار دست ندهد. عامه خلایق خدا پرستند و از آن جماعت اندک دست در دامن صاحب ولایتی زده اند، و در میان ارباب ارادت نیز کم کس آن ولی را بشناسد. ... اما چون اولیاء را حقّ جلّ و علا پاسبانی می کند تا هر کس به ایشان راه نیابد و ایشان را نشناسند، که " اولیائی تحت قبای لایعرفهم غیري " یعنی اولیاء و خاصان من، زیر قبه های رشک من پنهانند تا ایشان را به غیر از من هیچ کس نبیند و نداند و نشناسد. هر کسی در حریم سلاطین، و خزاین ایشان راه یابد اما در حریمی که محبوبان دلپذیر، و دلبران ناگزیر ایشان باشند، جز مخصوصان نظر شاه را راه نیابد.

پس، معلوم شد که یافتن و شناختن اولیای خدا به غایت دشوار است، خاصه در این زمانه که بسی مدعی بی معنی، و ابلیس سیرتان آدمی صورت پدید آمده اند، به غرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته، و به حرفی چند پوسیده که از افواه گرفته اند، پنداشته که به مقصد و مقصود این راه رسیده و ذوق مشارب مردان یافته و خود را در مملکت ارشاد جائز التصرف دانسته اند...

(3) **کلامی از شیخ ابن عربی:** شیخ اکبر محیی الدین عربی در چند موضع پراکنده به آیات سوره مبارکه نصر اشاراتی دارد که در اینجا بعضی را نقل می‌کنیم: ای که خدا ترا تأیید کند، بدانکه این باب مشتمل است بر آن عباد الله که ملامت نامیده می‌شوند و آنها مردانی می‌باشند که به عالی‌ترین درجه ولایت آراسته می‌باشند و برتر از آنها درجه‌ای نیست مگر درجه نبوت. و این نامیده می‌شود مقام قربت در ولایت. آیه آنها در قرآن این است "حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ" (55:72) (زیبارویانی که در خیمه‌ها ننگه داشته شده‌اند). صفت زنان بهشت را برای... رجال الله است که بریده از همه به سوی او می‌باشند و ننگه داشته شده‌اند حبس گردیده‌اند در خیمه‌های محافظت غیرت الهی در زوایای هستی تا مبدا چشمی بر آنها افتد و به خود مشغولشان دارد، نه، به خدا قسم که مشغولشان نمی‌سازد نظر خلق به آنها لیکن در وسع خلق نیست که برخیزند به اقامه آنچه برای این طائفه است از حق بر آنها بخاطر علو منصبشان، پس، بندگان فرو مانند در امری که هرگز بدان نایل نشوند. پس، حبس فرمود ظواهرشان را و آنها خیمه‌های عادات و عبادات از اعمال ظاهری و پایداری بر واجبات آنها و مستحباتش می‌باشند. شناخته نمی‌باشند به خرق عادت و بزرگ داشته نمی‌شوند و به آنها اشاره نمی‌شود به عنوان صلاح آنطوری که در عرف عامه مطرح است با آنکه از آنها فسادی صادر نمی‌شود. پس، آنان بزرگان بلند مرتبه مخفی شده در میان مردم می‌باشند... آنها بین مردم معروف به بزرگی در عبادت نیستند و هتک محارم خدا نیز نمی‌کنند چه در پنهان و چه آشکارا. بعضی از رجال در مورد آنها گفته‌اند: سیاه روی در دنیا و آخرت در تجلیات حق برایشان چه ایشان در کنار نور حق در نفس خود و در خلق چیزی جز ظلمت نمی‌بینند. دوام تجلی ممکن نیست جز برای این طائفه زیرا آنها با حق می‌باشند در دنیا و آخرت. بدین ترتیب که تجلی بر آنها دائمی است، آنان افراد می‌باشند.

323. آن شراب حقاً ختمش مُشک ناب باده را ختمش بُود گند و عذاب

(1) **معنی و شرح:** ختام: مَهر، و موم، یا گلی که بر سر کوزه‌ها و بطری‌ها گذارند؛ "ختم: پایان، سرانجام. مثال دیگر از اشتراکات لفظی که بسیاری را به اشتباه انداخته است، کاربرد لفظ "شراب" است در عرف و اصطلاح اهل الله، از یک طرف، و در میان گنده‌خواران باده‌نوش، از طرفی دیگر، لیکن بین آن دو فرق بسیار باشد. یکی شراب فیض و لطف الهی است که مَهر سر آن مُشک خالص است، دیگری باده‌ی انگور است، که هر چند ذوق و طربی موقت در شخص ایجاد می‌کند، سرانجامش تعفن و گندیدگی قلب و روح، و عذاب الهی اخروی است.

(2) **اشاره:** این بیت اشاره است به آیات سوره مبارکه مطففین کریمه، "يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُعْرَبُونَ" (83: 25-28 المطففین)

(آنها از شراب زلال دست نخورده سر بسته‌ای سیراب می‌شوند. مهري که بر آن نهاده شده از مشک است، و در این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند! این شراب ممزوج با تسنیم است. همان چشمه‌ای که مقرران از آن می‌نوشند.)

پس، محجوبان فرق این ذوق را ندانند، و می‌پندارند هر چه آنها را به وجد آورد، حق است و نشانه وصل به محبوب ازل، و چه بسیار باشد که اینان در مقام نفس و در بند لذت‌های مادی و جسمانی بوده باشند، هم چون کنیزک که عشق به تن را از از عشق روحانی باز نمی‌شناخت، و نمی‌دانست گند و عذابی را که در سر انجام آن عشق و ذوق مجازی در انتظارش بود. پس دین به دنیا مفروش چنانچه سنایی گوید:

دین به دنیا مده که هیچ همای ندهد پر به پرنیان و پرند

مولی عبدالرزاق قاسانی در تفسیر آیات فوق می‌فرماید:

"يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُعْرَبُونَ"

"يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ" (بنوشانند آنها را از شراب زلال) شراب زلال محبت روحانی غیر ممزوجة با حب نفس به جواهر (مواد) جسمانی، "مَخْتُومٍ" (مُهر زده شده) با مهر شرع تا ممزوج نگردد با نجاسات شیطانی از محبت‌های وهمی، حرام، و شهوات نفسانی پست. "خِتَامُهُ مِسْكٌ" (مهر شده با مُشک) که همان حکم شرع به امور مباحی است که خوشبو می‌کند نفوس را و تقویت می‌نماید قلوب را. "وَفِي ذَلِكَ" (بر سر چنین چیزی) یعنی، برای نوشیدن شراب زلال محبت روحانی صرف، مقید به قید شریعت، و لذت‌های صاف آن، "فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ" (باید مسابقه دهند مسابقه دهندگان) چه آن کمیاب‌تر از کبریت‌آحمر است. "وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ" (و ممزوج است از تنسیم) یعنی، مزاج شراب ابرار از تنسیم عشق حقیقی صرف، یعنی از محبت ذات است، که از آن تعبیر به کافور می‌شود به اعتبار خاصیت حال جمع، [و] از آن تعبیر به تسنیم می‌شود به اعتبار مرتبه حال تفصیل چه آن در برترین رتبه وجود است، و چنانچه گفته شده است جاری می‌گردد بدون جویبار به سبب تجردش از محل و تعیین به صورت و صفتی. یعنی برای آنهاست، علاوه بر محبت صفات در مقامشان، محبت ذات صرف، بلکه ممزوج است با شربشان مشاهدات ذات از وراء حجب صفات.